

۹۵,۹,۲۸

هاروکی موراکامی

مترو

ترجمه

گیتا گرکانی



مؤسسه انتشارات نگاه

تأسیس ۱۳۵۲

موراکامی، هاروکی، ۱۹۴۹ - م.

Murakami, Haruki

مترو / هاروکی موراکامی؛ ترجمه گیتا گرکانی.

تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۹۵، ۴۳۲ ص.

ISBN: 978-600-376-182-7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

عنوان اصلی: Underground, 2001

ادبیات جهان؛ ۵

۱. خشونت - جنبه‌های مذهبی. ۲. تروریسم - ژاپن.

الف. گرکانی، گیتا، ۱۳۳۷ - ، مترجم.

۱۳۹۵ م/م ۲/۵۰۵ BP ۲۹۹/۹۳

شماره کتابشناسی ملی: ۴۱۶۱۳۴۲

روایت موراکامی

روایت

ترجمه گیتا گرکانی

چاپ اول: ۱۳۹۵، لیتوگراف: نگاه

چاپ: رامین، شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۷-۱۸۲-۳۷۶-۶۰۰-۶۰۰-۶۰۰

حق چاپ محفوظ است.

* * *

مؤسسه انتشارات نگاه

«تأسیس ۱۳۵۲»

دفتر مرکزی: انقلاب، خ. شهدای ژاندارمری، بین خ. فخر رازی و خ. دانشگاه، پ. ۶۳، طبقه ۵

تلفن: ۱۲-۱۱۱۶۹۷۵۷۱۱، ۸-۳۷۷-۶۶۴۸۰، ۶۶۴۶۶۹۴۰، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷



negahpub.com



negahpublisher@yahoo.Com



Instagram.com/negahpub



Telegram.me/newsnegahpub

فهرست

- ۷ مقدمه
- متری پایتخت توکیو: خط چيودا
- ۱۵ قطار شماره A725K
- بیچ کس با آرامش رفتار نمی کرد
- ۱۹ کیکا اینجی (۲۶ساله)
- من از وقتی مشغول کار شدم اینجا بودم
- ۲۸ ماسارو یوسا (۲۰ساله)
- آن موقع تاکاهاشم هنوز زنده بود
- ۳۶ مینورو میانا (۵۴ساله)
- من قربانی سارین نیستم من یک جوان به دربرده ام
- ۴۱ توشیاکی تویدا (۵۲ساله)
- موضوع حتی سوار شدن یا نشدن به مترو نیست،
حالا حتی از برای پیاده روی بیرون رخن هم می آید
- ۵۲ توموکو تاکاسوکی (۲۶ساله)
- روز بعد از حمله گاز، از زخم تقاضای طلاق کردم
- ۵۸ میتسوئیترو ایتسوئیتسو (۳۸ساله)
- خوشبختانه داشتم چرت می زدم
- ۶۴ آیا کازاگوچی (۲۳ساله)
- همه از جار و جنجال خوششان می آید
- ۶۸ هایدکی سونو (۳۶ساله)
- متروی شهری توکیو: خط مارونوچی
- مقصد: اوگیکوبو
- ۷۳ قطار A۷۷۷
- حس می کردم، دارم برنامه تلویزیونی تماشا می کنم
- ۷۷ میتسو آریما (۴۱ساله)

- حالا که به گذشته فکر می‌کنم،
همه به‌خاطر این شروع شد که اتوبوس دو دقیقه زود رسید
- ۸۱ کنجی اوهاشی (۴۱ساله)
آن روز و فقط آن روز من از در جلو سوار شدم
- ۹۰ سویچی ایناگاوا (۱۴ساله)
اگر آنجا نبودم، یکی دیگر کیسه‌ها را برمی‌داشت
- ۹۴ سومیو نیشیمورا (۴۶ساله)
من درد داشتم، اما طبق معمول شیرم را خریدم
- ۱۰۱ کرئیچی ساکاتا (۵۰ساله)
شب قبل از حملهٔ گاز، سر شام خانوادگی گفتیم،
خدایا! ما قطار خوشبختیم
تا آن زمان آشپز (حالا ۳۷ساله)،
برادر بزرگ من است که به‌شدت آسیب دیده
- ۱۰۵ لی... یو... نیر... آن (پسند)
شیتسوکو آکاشی (۳۱ساله)
متروی شهری توکیو: خط مارو، رنج
مقصد: ایکه‌بوکورو
- ۱۲۵ قطار B801 / A801 / B901
فکر کردم این چه می‌تواند باشد؟
- ۱۲۸ شیتتارو کومادا (۵۸ساله)
من می‌دانستم سارین است
- ۱۳۳ ایکوکو ناکایاما (سی‌وچند ساله)
متروی توکیو: خط هی‌بی‌یا
مبدأ: ناکا - مه‌گورو
- ۱۴۰ قطار B711T
اگر هرگز صورت نوه‌هایت را نبینی، چی؟
- ۱۴۴ هیروشیگه سوگازاکی (۵۸ساله)
من چیزهایی در مورد سارین می‌دانستم
- ۱۵۱ کوزو ایشینو (۳۹ساله)
مدام به ژاپنی فریاد می‌زدم،
خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم!
- ۱۵۷ مایکل کندی (۶۳ساله)
مایلک کندی (۶۳ساله)
مایلک کندی (۶۳ساله)

- آن نوع وحشت چیزی است که هرگز فراموش نمی کنید
 ۱۶۳ یوکو لیتسوکا (۲۴ساله)
 متروی توکیو: خط هی بی یا
 مبدأ: کیتا - سینجو / مقصد: ناکا - مه گورو
 ۱۶۹ قطار A720S
 من برای پیش پرداخت وام گرفته بودم
 و زخم حامله بود، وضع خیلی بد بود
 ۱۷۳ نوبورو تراجیما (۳۵ساله)
 چنان شرایطی خدمات اورژانس هیچ کمکی نمی کنند
 ۱۷۸ ماساوری اوکیویاما (۴۲ساله)
 هر روز که سوار قطار شوید، می دانید هوای عادی چه طور است
 ۱۸۲ میپیاکی ناماد (۶ساله)
 متروی توکیو: خط هریبا، قطار A738S
 احتمالاً دیوانه می کشد، کشر یا چیزی مثل آن پخش کرده
 ۱۸۸ تاکانوری ایچی (۱۱ساله)
 ما جان به در نمی بریم
 اگر منتظر آمبولانس بمانیم، کاشان ساخته است
 ۱۹۴ ناویوکی اوگاتا (۲۸ساله)
 این گونه مردن رقت بار است
 ۲۰۱ میچیرو کونو (۵۳ساله)
 روز حمله گاز شصت و پنجمین سال تولدم بود
 ۲۰۹ کای ایچی ایشیکورا (۶۵ساله)
 متروی شهری توکیو: ایستگاه کودماجو: قطار نامعلوم
 صورتش را دیدم و فکر کردم: من این آدم را جایی دیده ام.
 ۲۱۱ کنیچی یاماتساکا (۲۵ساله)
 آدم بسیار مهربانی بود. قبل از مرگ، انگار مهربان تر شده بود
 ۲۲۵ یوشیکو وادا (۳۱ساله)، همسر مرحوم ایچی وادا
 او بچه کمزحمتی بود
 ۲۳۹ کیچیرو وادا (۶۴ساله) و سانانه وادا (۴۰ساله)، والدین مرحوم ایچی وادا
 سارین! سارین!
 ۲۴۷ کویچیرو ماکیئا (۳۴ساله)

اولین چیزی که به فکرت می‌رسید گاز سمی بود؛ سیانید یا سارین

- دکتر تورو سایتو (متولد ۱۹۴۸) ۲۵۴
 در ژاپن سیستم سریع و مؤثری برای برخورد با فاجعه بزرگ وجود ندارد
 دکتر نوبو یاناگی ساوا (متولد ۱۹۳۵) ۲۶۰
 کابوس کور؛ ما ژاپنی‌ها به کجا می‌رویم؟ ۲۶۵

قسمت دوم. آن مکان موهود

- پیره دی در مرگ خود بیدار می‌شود (مارک استرند) ۲۸۷
 مدمه ۲۸۹
 من هنوز در اوم هستم ۲۹۴
 هیر یوکی "و" (متولد ۱۹۶۵) ۲۹۴
 نوسرانا رس رور، نسل من تأثیر بسیار زیادی داشت ۳۱۲
 آکیو نامیمور (متولد ۱۹۶۰) ۳۱۲
 هر فرد از اسناد تصویر خودش را داشت ۳۲۶
 میتسوهارو اینابا (متولد ۱۹۴۰) ۳۲۶
 مثل آزمایشی روی انسان بود ۳۴۳
 حاجیمه ماسوتانی (متولد ۱۶۰۹) ۳۴۳
 من در زندگی قبلی مرد بوده‌ام ۳۵۷
 میوکی کاندا (متولد ۱۹۷۳) ۳۵۷
 فکر کردم: «اگر اینجا بمانم، می‌میرم» ۳۷۳
 چی نیچی هوسوئی (متولد ۱۹۶۵) ۳۷۳
 آساهارا سعی کرد مرا وادار کند با او رابطه داشته باشم ۳۹۱
 هارومی اوآکورآ (متولد ۱۹۵۶) ۳۹۱
 آساهارا هر قدر هم گروتسک به نظر بیاید، ۴۰۵
 باز نمی‌توانم راحت نادیده‌اش بگیرم ۴۰۵
 هیدتوشی تاکاهاشی (متولد ۱۹۶۷) ۴۰۵
 پسگفتار ۴۱۹
 پیوست ۴۲۷

مقدمه

یک روز عصر موقع ورق زدن مجله‌ای، به صفحه‌نامه‌های خوانندگان برخوردم. واقعاً درست نمی‌دانم چرا؛ احتمالاً از بیکاری بود. به‌ندرت مجله‌خونی، زبان یا چیزی شبیه آن را برمی‌دارم؛ خیلی هم بعید است صفحه‌نامه را بخوانم.

به هر روی کم از ناها توجه‌ام را جلب کرد؛ نامه‌زنی بود که شوهرش به خاطر مسخه با کتک در توکیو، کارش را از دست داده بود. یک مسافر مترو که از بدنامی آن روز با یکی از واگن‌هایی که در آن گاز سارین^۲ آزاد شده بود، به سرسبز می‌رفت. او از هوش رفت و به بیمارستان برده شد؛ اما حتی بعد از چند روز استراحت، تأثیرات بعدی باقی ماند و نتوانست به نظم کاری قبلی‌اش برسد. اول با او کنار آمدند، اما با گذشت زمان، رئیس و همکارانش نیش‌زنی‌ها را شروع کردند. او - که دیگر نمی‌توانست آن فضای سرد را تحمل کند - استعفا داد.

۱. می‌خواهم تأکید کنم که من برای نوشتن این کتاب از آثار استادس ترکل و باب گرین ایده‌های مفیدی کسب کرده‌ام.

۲. سارین گاز اعصابی است که دانشمندان آلمانی در ۱۹۳۰ به‌عنوان بخشی از آماده‌سازی‌های هیتلر برای جنگ جهانی دوم اختراع کردند. در ۱۹۸۰، عراق به‌طرز مرگباری از این گاز در برابر ایران و کردها استفاده کرد. این گاز بیست و شش بار مرگبارتر از گاز سیانید است، یک قطره سارین، به‌اندازه‌ی یک سر سوزن، می‌تواند انسانی را بکشد. مترجم انگلیسی

مجله بعد از آن ناپدید شد. در نتیجه نمی‌توانم دقیقاً از خود نامه نقل قول کنم، اما مضمون آن کمابیش همین بود. تا جایی که به یاد می‌آورم، نامه نه لحنی اندوهگین داشت و نه با جملات خشم‌آلود همراه بود. در واقع غرولندی زیرلبی و تقریباً ناشنیدنی بود.

«آخر چه‌طور چنین اتفاقی برای ما افتاد...؟» این را نمی‌فهمید و هنوز نمی‌توانست بپذیرد که ناگهان چه بلایی بر سر خانواده‌اش آمده است.

این نامه مرا تکان داد. هنوز آدم‌هایی بودند که از آسیب‌های جدی روانه رنج می‌بردند. متأثر شدم، واقعاً متأثر شدم، اگرچه برای زن و شوهر درگیر در داستان، همدردی من بیهوده بود. با این حال، چه کار می‌توانم بعد از آن...

مطمئن‌ترین کار مثل بیشتر آدم‌ها فقط آمی کشیدم و صفحه را ورق زدم.

اما مدتی بعد متوجه شدم، هنوز به آن نامه فکر می‌کنم. آن «آخر چرا...؟» عین علامت سوال بزرگی در ذهنم مانده بود. انگار برای آن مرد رنجور؛ کاملاً اتفاقی بودن خشونت کافی نبود. حالا رنج می‌برد که قربانی دست‌دوم هم شده، یعنی کسی که به صورتی بسیار فراگیر هر روزه در محیط کار با خشونت روبرو است. چرا هیچ‌کس نمی‌توانست در این باره کاری کند؟ آن موقع با کنار هم گذاشتن خواهد، به تصویر بسیار متفاوتی رسیدم.

به هر دلیلی، همکاران او از این فروشنده جوان چنین حرف می‌زدند: «همان کسی که در آن حمله عجیب بوده.» از نظر او، این رفتار نمی‌توانست اصلاً منطقی باشد. او، احتمالاً کاملاً از این رفتار «ما و دیگران» همکارانش بی‌اطلاع بود. ظواهر گمراه‌کننده بود. احتمالاً او خودش را مثل هر کس دیگری ژاپنی تمام‌عیار می‌دانست.

کنجکاو شدم تا درباره زنی که آن نامه را درباره شوهرش نوشته بود، بیشتر بدانم. می‌خواستم درباره اینکه چه‌طور جامعه ژاپن به چنین خشونت مضاعفی دست زده، عمیق‌تر تحقیق کنم.

کمی بعد تصمیم گرفتم با بازماندگان حمله مصاحبه کنم. مصاحبه‌ها نزدیک به یک سال، از ژانویه تا پایان دسامبر ۱۹۹۶ ادامه

داشت. بیشتر جلسات بین یک تا دو ساعت زمان برد، اما بعضی تا چهار ساعت هم به درازا کشید. من همه چیز را ضبط کردم.

نوارها، بعد از آن پیاده‌سازی شد که به‌طور طبیعی حجم زیادی از متن را تشکیل داد و بیشتر به شکلی از موضوع پرت شده بود، از بحث اصلی فاصله گرفته و بعد دوباره متمرکز شده بود؛ درست مثل صحبت‌های روزمره. این متن ویرایش شد و در جاهایی برای اینکه بهتر خوانده شود، بازنویسی‌اش کردم و در مجموع به‌صورت متن کتابی بلند درآمد. گاه‌وبی‌گاه، وقتی به نظر متن چیزی کم داشت، دوباره نوار اصلی را گوش می‌دادم.

خط یک نفر حاضر نشد حرف‌هایش ضبط شود. با اینکه تلفنی گفته بودم صاحب‌خانه را ضبط می‌کنم، وقتی ضبط صوت را از کیفم بیرون آوردم، مصاحبه‌شونده دعای کد چیزی به او گفته نشده است. دو ساعت به سرعت اسم‌ها را اعداد را به خط عادی یادداشت کردم، و به محض رسیدن به خانه، چند ساعت دیگر صرف بازنویسی مصاحبه شد. (خودم در واقع تحت تأثیر این قرار گزینم که چه‌طور توانستم با توان کاملاً انسانی‌ام از چند یادداشت، باز تمام کلمات را به یاد بیاورم - بی‌تردید این برای مصاحبه‌کننده‌های حرفه‌ای، کاری روزمره است، اما برای من تازگی داشت.) با این حال در پایان به من اجازه نداد در کتاب، از این مصاحبه استفاده کنم؛ پس تمام زحماتم بی‌نتیجه ماند.

دو دستیارم، سستو او شیکاوا و هیدمی تاکه‌هاشی، در یافتن مصاحبه‌شونده‌ها یاری‌ام می‌کردند. ما یکی از این دو روش را به کار می‌بردیم: مرور تمام منابع رسانه‌ای برای یافتن لیست قربانیان حمله گاز در توکیو؛ یا با اطلاعات شفاهی دنبال هر کسی گشتن که کسی از قربانیان گاز آشنایی دارد. کاملاً صادقانه، معلوم شد این کار به مراتب دشوارتر از آن است که انتظار داشتیم. آن روز مسافران بسیاری در مترو توکیو بودند، به خودم گفتم، تهیه گزارش‌ها کار ساده‌ای خواهد بود؛ گذشته از هر چیز، طی محاکمه، قانونی در منع شهادت بیرون از دادگاه وجود نداشت؛ مگر اینکه به تحقیقات دادگاه یا پلیس مربوط می‌شد. آن‌ها وظیفه داشتند از حریم خصوصی افراد حفاظت کنند، و این شامل

بیمارستان‌ها هم می‌شد. تنها چیزی که در اختیار داشتیم، فهرست‌های روزنامه از افراد بستری شده در همان روز حمله با گاز بود. تنها اسم‌ها؛ بدون هیچ آدرس یا تلفنی.

به‌نحوی به فهرستی هفتصد نفره رسیدیم که فقط بیست درصد آن‌ها قابل شناسایی بود. چه‌طور می‌شود رد یک ایچیرو و ناکامورا، معادل ژاپنی برای جان اسمیت (فرد ناشناس) را دنبال کرد؟ حتی وقتی موفق می‌شدیم با صد و چهل نفر یا بیشتر افراد شناخته‌شده تماس بگیریم، معمولاً از صاحب سر باز می‌زدند. می‌گفتند: «ترجیح می‌دهم کل ماجرا را فراموش کنم» یا «نمی‌خواهم خود را با فرقهٔ اوم درگیر کنم» یا «من به رسانه‌ها اعتماد ندارم، نمی‌توانم به شما بگویم، چند بار مردم فقط با شنیدن اسم به چاپ رسیدن ترس را از من کوبیده‌اند. در نتیجه، فقط چهل درصد از صد و چهل نفر تن به مصاحبه دادند.

بعد از دستگیری اعضای اصلی فرقهٔ اوم، افراد کمتری از مکافات می‌ترسیدند، اما باز سر باز زدند. ادامه داشت، «عارضه‌های من زیاد جدی نیست، پس گزارش در این باره ارزش ندارد.» یا پیش از یک مورد، بازماندگان مایل به مصاحبه شدند، اما خانواده‌شان نه: «همهٔ ما را درگیر نکنید.» شهادت مأمورین دولتی و کارمندان مؤسسه‌های مالی هم در دسترس نبود.

به دلایل عملی مشابه، مصاحبه با خانم‌ها هم کم‌تر بود، چون معلوم شد یافتن آن‌ها فقط با استفاده از اسم دشوارتر است. «شیزگان جوان، در ژاپن فقط حدس می‌زنم - دوست ندارند غریبه‌ها از آن‌ها سؤال کنند. با این حال، تعدادی، علی‌رغم مخالفت خانواده، پاسخ دادند.

در نتیجه، از میان هزاران قربانی، فقط شصت نفر را یافتیم که حاضر به همکاری بودند و این حجم عظیمی از کار را می‌طلبد.

در روند شکل‌گیری مصاحبه‌های مکتوب، نوشته‌ها را برای مصاحبه‌شونده‌ها فرستادیم تا صحت آن‌ها را بررسی کنند. من یادداستی اضافه کردم و از آن‌ها خواستم که اگر چیزی وجود دارد که «مایل نیستند در چاپ بیاید» و اینکه متن چه‌طور باید جرح و تعدیل شود، من را مطلع کنند. تقریباً هرکسی می‌خواست بخشی تغییر کند یا حذف شود، و

من این کار را می‌کردم. اغلب مطالب حذف شده، جزئیات روشنی درباره زندگی مصاحبه‌شونده بود که من، به عنوان نویسنده، به خاطر از دست دادن آن متأسف بودم. گاه‌وبی‌گاه، پیشنهاد دیگری به آن‌ها ارائه می‌دادم تا تأیید کنند. بعضی مصاحبه‌ها تا پنج بار دست‌به‌دست شد. تلاش‌ها برای پرهیز از هر نوع سناریوی سودجویانه رسانه‌ای بود که به احتمال سبب می‌شد، مصاحبه‌شونده‌ها سر تکان بدهند و بگویند: «قرار نبود، این‌طور باشد.» یا «شما به اعتماد من خیانت کردید.» کارها زمان می‌برد.

بعد از همه آن هماهنگی‌های دقیق و وقت‌گیر به شصت و دو مصاحبه رسیدیم. اگرچه، همان‌طور که گفته شد، دو نفر در لحظه آخر انصراف دادند؛ آن هم دو شهادت بسیار صریح. برای حذف بخشی از متن نهایی بسیار دیر بود. من صادقانه، حس می‌کردم، انگار بخشی از تن خودم را قطع می‌کنم؛ «نه» یعنی «نه». مخصوصاً وقتی از آغاز روشن کرده بودیم قصد ما احترام به نظر هر یک از افراد است.

به عبارت دیگر، هر یک از این کتاب آمده، نتیجه همکاری کاملاً داوطلبانه است و به‌عنوان اسیر نکرده. نکته باید بگویم - بسیار خوشحال و سپاسگزارم - که تقریباً همه موافقت کردند تا از اسم واقعی‌شان استفاده کنیم، که تأثیر عمیقی بر جان کلام دارد: کلام آن‌ها، خشم آن‌ها، متهم کردن‌های آن‌ها، رنج‌های آن‌ها. (این از ارزش آن اندک افرادی نمی‌کاهد که به دلایل شخصی از نام مستتر استفاده کردند).

در آغاز هر مصاحبه، از مصاحبه‌شونده درباره زندگی‌اش - اینکه کجا به دنیا آمده، چه‌طور بزرگ شده، خانواده، کارش، به‌خصوص کارش - می‌پرسیدم تا از هر یک تصویری روشن ارائه دهم. آنچه من به‌راستم، مجموعه‌ای از صداها و بدون تن بود. شاید این از خطرات اصلی رمان‌نویس حرفه‌ای باشد، اما من کمتر به تصویر بزرگی که وجود داشت، علاقه‌مند بودم و توجهم معطوف به انسانیت استوار و خدشه‌ناپذیر هر یک از افراد بود. پس شاید بیش از حد به بخش‌هایی از هر مصاحبه دو ساعته وفادار مانده‌ام که بی‌ارتباط با جزئیات به نظر می‌رسد، اما می‌خواستم مطمئن شوم خواننده، شخصیت گوینده را کاملاً درک می‌کند. بخش بسیار زیادی از این سویه‌های تکمیلی، امکان انتشار نیافت.

رسانه‌های ژاپنی، ما را با شرح حال‌های مفصل مجرمین فرقهٔ اوم (حمله‌کنندگان) بمباران کردند و روایت‌هایی چنان خیره‌کننده و فریبنده ساختند که شهروند عادی (قربانی) تقریباً فراموش شد. به «رهگذر الف» فقط نگاهی گذرا انداختند. خیلی به‌ندرت یکی از روایت‌های کهنتر به شکل قابل توجهی ارائه شد. اندک داستان‌هایی که به آن‌ها پرداخته می‌شد در قالب حاشیه‌نویسی متن بود. رسانه‌ها احتمالاً می‌خواستند از «رنج ژاپنی‌های بی‌گناه» تصویری کلی ارائه بدهند و این کار وقتی با جرمه‌های واقعی سر و کار نداشته‌باشید، به مراتب آسان‌تر است. به‌زود، از تضاد بین بدکار زشت (و قابل دیدن) و شهروند سالم (بدون چهره) داستان‌ها خالق می‌کند.

به این دلیل من به شما می‌گویم که اگر امکان داشته‌باشد - از هر فرمولی پرهیز کنم؛ تا نشان دهم که هر روزی که آن روز در مترو بود، یک چهره داشت و یک زندگی، یک خانواده، امیدها و ترس‌ها، تضادها و درگیری‌ها، و اینکه همهٔ این عوامل در ما اثر می‌داشتند.

زمانی که یک شخص حاضر در صحنه می‌یافتم، می‌توانستم تمرکز را به خود وقایع معطوف کنم. «برای شما چه جور روزی بود؟» «چه چیز دیدید/تجربه کردید؟ حس کردید؟» و اگر ممکن است، «از حمله با گاز (جسمی یا ذهنی) آسیب دیدید؟» و «این مشاغل ادامه دارد؟»

میزان آسیب‌دیدگی از حملهٔ گاز توکیو، فرد به فرد متفاوت است. بعضی با آسیب اندکی جان به در بردند؛ آن‌ها که حاسن که می‌داشتند جان باختند یا به‌خاطر آسیب‌های جدی هنوز تحت معالجه‌اند. بسیاری در آن زمان هیچ نشانهٔ مهمی نداشتند، اما بعد به اختلالات استرس پس از ضایعهٔ روانی دچار شدند.

حتی اگر افراد ظاهراً هم از گاز سارین آسیب ندیده بودند، با آن‌ها مصاحبه کردم. به‌طور طبیعی آنهایی که آسیب اندکی دیده‌بودند، توانسته بودند زودتر به زندگی عادی برگردند اما آن‌ها هم، داستان‌های خودشان را برای گفتن داشتند. ترس و درس‌شان. از این نظر، هیچ ویرایشی بر اساس اولویت انجام ندادم.

نمی‌توان کسی را نادیده گرفت، چون فقط علامت ناچیزی دارد. برای

هرکس که در حمله با گاز درگیر شد، ۲۰ مارس روز سنگین و بسیار دشواری بود.

به علاوه، حس می‌کنم باید تصویر واقعی همه بازمانده‌ها را ببینیم، چه به شدت آسیب دیده باشند یا نه، تا بتوانیم کل حادثه را بهتر درک کنیم. این را به شما، خواننده، واگذار می‌کنم تا بشنوید و قضاوت کنید. نه حتی پیش از آن، می‌خواهم مجسم کنید.

دوشنبه، ۲۰ مارس، ۱۹۹۵ است؛ صبحی بهاری، زیبا و آفتابی. هنوز نسیم خنکی می‌وزد و مردم خود را در کت‌هاشان پوشانده‌اند. دیروز یکشنبه بود و فردا اعتدال بهاری است؛ تعطیل رسمی. در این فکر که چه آخر هفته طولانی‌ای می‌شد، احتمالاً فکر می‌کنید: «کاش مجبور نبودم که امروز سر کار بروم.» اما چاره‌ای نیست. در ساعت معمول بلند می‌شوید، دست و پا می‌شوید، لباس می‌پوشید، صبحانه می‌خورید و به طرف ایستگاه بروی روستا. قطار مثل همیشه شلوغ است. چیزی غیر معمول وجود ندارد به نظر می‌رسد روزی کاملاً عادی است. تا آنکه مردی پنهانی با نوک چتر به کف واگن ضربه می‌زند، کیسه‌ای پلاستیکی پر از مایعی عجیب را سوراخ می‌کند...